

## مباحث بنیادی علوم انسانی

این شماره

(۲)

### گفتگو با استاد دکتر احمد احمدی

اشاره:

آنچه در زیر می‌خوانید حاصل گفتگوی دو تن از اعضای هیأت علمی پژوهشکده علوم انسانی دانشگاه امام حسین (ع) (گروه علوم اسلامی - شاخه فلسفه و کلام) با جناب استاد دکتر احمد احمدی است که پیرامون مباحث بنیادی علوم انسانی صورت گرفته است. لازم به ذکر است که جناب آقای دکتر احمدی علاوه بر تألیف و ترجمه آثار مختلفی در زمینه فلسفه اسلامی و فلسفه غرب، مشاغل علمی متعددی از جمله ریاست دانشکده علوم انسانی دانشگاه تربیت مدرس، ریاست گروه فلسفه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران و ریاست سازمان سمت را نیز بر عهده دارند.

ضمن تشکر از اینکه دعوت فصلنامه مصباح را برای شرکت در این گفتگو پذیرفتید، همانگونه که مستحضر هستید، فصلنامه مصباح سلسله مصاحبه‌هایی را در ارتباط با مسائل و مباحث بنیادی علوم انسانی آغاز نموده‌است. به همین منظور خدمت حضرت عالی رسیدیم تا نظریات شما را به عنوان یکی از استادان صاحب‌نظر در این زمینه جو یا شویم.

سؤال اول در مورد علوم انسانی این است که آیا می‌شود جدای از علوم انسانی، به معنایی که در غرب رایج است، علوم انسانی اسلامی هم داشته باشیم، اگر می‌توانیم آیا کتابهای پیشینیان ما صراحتاً مباحثی در این مورد دارد یا خیر؟

پاسخ: این به تعریفی که شما از علوم انسانی می‌کنید، بستگی دارد. این برای ما هم در اینجا (سازمان سمت) یک مشکلی بوده که مثلاً حسابداری و کتابداری را جزء علوم انسانی بگیریم یا نه؛ یا مثلاً اقتصاد صنعتی یا اقتصاد، که فرض کنید عموماً با مسائل ریاضی و نمودار و اینها سروکار دارد، اینها جزو علوم انسانی هستند یا نه؟ لذا باید اول علوم انسانی را تعریف کنیم. اگر آن را گونه‌ای تعریف بکنیم که حسابداری و اقتصاد و خیلی چیزهای اینطوری را هم در بر بگیرد، خوب باید گفت اسلام در علوم انسانی نظر دارد؛ ولی زبان آموزی انگلیسی مثل اینکه ترکیب زبان انگلیسی یا فرانسوی و آلمانی چگونه است یا زبان فارسی و یا حتی خود عربی ترکیب زبانش چگونه است، این خودش جزء علوم انسانی است، اما ربطی به اسلام ندارد که شما بگویند مثلاً ماضی زبان انگلیسی اینگونه ساخته می‌شود که آخرش در افعال با قاعده (ed) می‌گیرد یا بی‌قاعده‌اش هم آنطور است، دو ترکیب دارد. اینها به اسلام هیچ ربطی ندارد یا مثلاً ریاضیات، پس به تعریف بستگی دارد. هر جا که پای مسائل اقتصادی در میان بیاید که فراوان هم می‌آید و هر جا پای مسائل عملی در میان بیاید، در آنجا می‌توان گفت که ما علوم انسانی اسلامی داریم؛ یعنی شما بخواهید ادبیات پدید بیاورید، به هر حال می‌توانید گونه‌های مختلف در ادبیات داشته باشید. یک ادبیات هرزه که در ادبیات دوره اسلامی‌مان هم داشته‌ایم مثلاً اشعار متنبی، ابونواس و حتی اشعار ابوالعلاء که الحادیات هم در آن وجود دارد و با کمال تأسف می‌بینید اشعاری که حتی در کتابهای تفسیر ما آمده، این تفسیر مجمع‌البیان را شما نگاه کنید، اشعار هرزه‌ای را چون شعر فلان شاعر عرب بوده در ذیل اثبات فلان ترکیب درباره یک آیه نقل کرده‌است. این را می‌توان گفت ادبیات وارد در حوزه اسلامی است که

در تفسیر آمده است. اما ادبیات اسلامی به آن معنی نیست. ادبیات اسلامی یعنی آن ادبیاتی که مثلاً مرحوم علامه طباطبایی در تفسیر المیزان می آورد که از هر گونه آلودگی پیراسته است. ادبیاتی که اسلام در آن نقش داشته باشد یعنی هم در فکر و هم در عمل و هم در بیان به آن جهت بدهد، آن را می توان علوم انسانی اسلامی نامید؛ یا در مورد اقتصاد هم همین طور است. اگر علم اقتصادی بر اساس مکتب اقتصاد اسلامی باشد، آن علمش هم مبتنی بر این است. در واقع، این مکتب به آن راه و نمودارها و محاسبات قالب می دهد و همه جزء علوم انسانی اسلامی قرار می گیرند. بنابراین اول باید تعریفمان را روشن کنیم، پس از روشن شدن تعریف، هر علم انسانی که از فکر و عقیده و احکام اسلامی متأثر باشد می توان آن را علوم انسانی اسلامی نامید.

سؤال: اجازه بدهید سؤال را مقداری واضحتر طرح کنم. همان گونه که در علوم طبیعی تجربی مایکسری علوم پایه داریم، یکسری علم مصرف کننده داریم و یکسری علوم آلی، آیا بدین معنی این قضیه در علوم انسانی هم حاکم است؟ حالا ما علوم آلی را کنار می گذاریم و کاری به آن نداریم و علوم مصرف کننده هم به این اعتبار که علم به شمار نمی رود و جزء فن به حساب می آید، آن را هم کنار می گذاریم، در علوم پایه و علوم انسانی محتوا، مبادی و مبانی وجود دارد. در علوم انسانی ما می توانیم مبادی و مبانی اسلامی پیدا کنیم و به اعتبار آن بگوییم که اینها هم اسلامی هستند؛ به این معنی که این علوم انسانی که در غرب رایج است از روش تجربی استفاده می کنند، اگر ما بخواهیم علوم انسانی اسلامی داشته باشیم علاوه بر اینکه مبادی آن را از اسلام می گیریم از نظر نوع روش چگونه است، آیا آن نیز باید به روش تجربی باشد یا ما باید روش دیگری را ابداع کنیم؟

پاسخ: اولاً باید عرض کنم که هر چه علوم انسانی در غرب هست از تجربه گرفته نشده است؛ مثلاً اشعار شکسپیر هم علوم انسانی است ولی ... مصباح: منظور در مسائل اقتصادی، روان شناسی و جامعه شناسی است.

آقای دکتر احمدی حالا پس بفرمایید پاره ای از علوم انسانی در غرب بر تجربه مبتنی است، آن هم بر اساس پاره ای از دیدگاهها و گرنه همه اش هم بر تجربه مبتنی نیستند. هر بیش

و اعتقادی که یک عملی هم در پی داشته باشد، علوم انسانی مربوط به آن هم تابع همان فکر و عمل خواهد بود. شما فرض کنید در مورد کانت، اگر نقد عقل نظری او را در مسائل تأثیر بدهید و بعد به دنبال آن عقل عملی بیاورید و اخلاقش را حکومت بدهید و عمل آدمی بر اساس پیش کانت پیاده بشود، این خودش یک علوم انسانی خاصی دارد. حالا اقتصادی که از آن برمی خیزد چگونه است (البته خود کانت تا این حد نیامده است) ولی اگر یک کسی آمد اقتصادش را بر مبنای اخلاق کانت مبتنی کرد یا مدیریت و ادبیاتش را بر مبنای فلسفه کانت قرار داد تا حدودی که به او مربوط می شود، این می شود ادبیات و علوم انسانی برخاسته از فلسفه کانت یا آن یکی برخاسته از فلسفه هیوم است. سیاست هیوم و اخلاقش برخاسته از پیش فلسفی وی است و همینطور (فلسفه یا مکتب) اکویناس یک جور است. از اگوستین گونه دیگر است. این است که در هر جا، هر مکتبی یک مبنایی دارد، اعتقاداتی دارد، فلسفه نظری دارد و فلسفه عملی آن از فلسفه نظریش نشأت می گیرد. رشته های دیگر علوم انسانی که با این عقیده و عمل مرتبط باشند و بر آن مبتنی باشند اینها را علوم انسانی برخاسته از آن مکتب می گوئیم.

سؤال: آقای دکتر در این مورد که فرمودید ما در اسلام مبنایی داریم که می تواند مبنایی علوم انسانی ما واقع شود، آیا تا به حال کسی کاری انجام داده است که آنها را استخراج کند یا نه؟

پاسخ: حداقل من که فکر می کنم که در این زمینه بطور جدی کار نشده است که مبادی و مبنایی استخراج شود که بگوئیم علوم انسانی اسلامی ما بر این مبنایی و مبادی مبتنی است. مصباح: اگر چنین کاری نشده است به نظر شما چه روشی را باید در پیش گرفت، چون به هر حال این کاری است که باید صورت گیرد.

پاسخ: ببینید یک واقعیاتی هست که اینها قراردادی نیستند، اینها همینجور اتفاق می افتد؛ مثلاً شما اشعار شاعران انقلابی را بعد از انقلاب نگاه کنید. مردها، زنها، دخترها اینها هر کدام که شعر گفته اند، ادبیات این انقلاب است. این علوم انسانی برخاسته از تفکر حضرت امام (ره) است در این ادبیات دیگر اشعار مبتدل و هرزه نمی بینید. شما مبنای را وقتی عرضه کردید خیلی چیزها هست که اینها بر همان اساس خود به خود شکل می گیرد؛ مثلاً شما وقتی قرارتان شد که

اخلاق اسلامی شایع و رایج شود، در برخورد مردم حرف هرزه نمی‌بینید زیرا می‌بینید این با آن اعتقاد نمی‌سازد؛ مثلاً بعد از انقلاب در همین گفتار مردم استعاره‌اش، تشبیهش، عرض کنم که کنایه‌اش، مجاز و ... همه اینها می‌بینی بر اساس فرهنگ انقلاب اسلامی اخلاق و رفتار و گفتگوی زن و مرد، معاشرت‌ها، داد و ستدها و وفای به عهد اینها یک دفعه خودشان یک مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهند که وقتی شما نگاه می‌کنید می‌بینید این اعتقاد یا این حکم، حکم اسلامی که فرض کنید فلان چیز خطاست، به دنبال آن یک سلسله تشبیه و استعاره و شعر و نثر و حتی در تاریخ‌نگاری شما تأثیر می‌گذارد، در اقتصادان، در مدیریتان و ... یک دفعه می‌بینید مدیریت بر یک سلسله ارزشها مبتنی می‌شود. پس یک وقت است که می‌گوییم آیا این را تبیین کرده‌ایم یا آمدیم اول مبانی را بیان کردیم و بر آن اساس علوم انسانی را بنا کردیم، نه عملاً این کار را نکرده‌ایم و بسیار بجاست که انجام هم بگیرد؛ یعنی ما بیاییم فرض کنید مدیریت اسلامی را بر اساس آن مبانی که داریم واقعاً تبیین کنیم نه فقط مثل کاری که بعضی انجام داده‌اند (که البته آن هم در حد خودش خوب است) چند تا روایت بیاوریم بدون اینکه تحلیل کنیم که این اصالت دادن و ارزش دادن به انسان در مدیریتش چه اقتضایی می‌کند، آیا مثلاً بنده می‌توانم در بیان یا گفتارم با منشی خودم بی‌حرمتی یا تحکم داشته باشم یا نه؟ چون در اینجا «لقد کرمنا بنی آدم»<sup>(۱)</sup> حاکم است می‌توان گفت که اگر یک مبانی اسلامی، مبانی عقیدتی و عملی و شریعتی مبتنی بروحی بر فکر و عمل درست به دست بیاوریم، آن وقت باید دقیقاً مورد به مورد بررسی کنیم که لازمه‌اش در اینجا این است. لازمه کرامت انسانی این است که رفتار در مدیریت این باشد، در اقتصاد این جور باشد و ... البته این خیلی کار دارد، اگر کسی به این کار بپردازد واقعاً کار بسیار عظیمی انجام داده است. این کاری یک قرنه است.

سؤال: جنابعالی چه روشی را برای این کار پیشنهاد می‌کنید، آیا این کار می‌تواند روشمند باشد؟

پاسخ: در اینجا من برایش فکر نکرده‌ام که چگونه باید عمل کرد ولی قطعاً باید روش مند باشد. قطعاً باید از مبانی اعتقادی شروع کنید و انسان‌شناسی کافی و وافی داشته باشید و ما اگر انسان‌شناسیمان جامع شد حدود علوم انسانی نیز مشخص می‌شود؛ به عنوان مثال اگر انسان

کرامت ذاتی دارد، لازمه اش این است که در برخوردهای گوناگون، جنگِ آدم یک معنی دیگری پیدا کند؛ در جنگ شما حق ندارید خارج از آن حدود کوچکترین قدمی بردارید. نمونه اش را هم در همین جنگ خودمان دیدیم. آن وقت ببینید چه می شود؛ مثلاً جهادتان، ادبیات جهادتان، دستور جهادتان اینها همه به گونه ای می شود که هیچ وقت مثلاً یک خانواده ای از اینکه در دست مسلمانها اسیر شود، بیم اینکه مورد تجاوز و هتک حرمت قرار بگیرد ندارد؛ اثر آنجا ظاهر می شود.

در مدیریت، اقتصاد، در آموزش، در تعلیم و تربیت. تعلیم و تربیتش تفاوت پیدا می کند با بقیه. بعد آن روایات پراکنده با این اصول کنار هم گذاشته می شود و هر جا هم که یک کمبودی دارد از خود آن اصل کمک گرفته می شود که بنا به مقتضای این اصل مثلاً ما باید رفتارمان در مدیریت اینطور باشد. من در این باب خیلی فکر نکرده ام، کار نکرده ام اما به هر حال می توان برایش فکر کرد، اما به نظر می رسد که اولاً در انسان شناسی باید عقیده هم مطرح شود که انسان مبدأ و منتهایش این است. در بین این مبدأ و منتهای با وحی هدایت می شود، وحی این دستورها را دارد. آن قطعیات دین را انسان بگیرد و بر آن اساس یک انسانی را معرفی کند و از دانه دانه به اصطلاح وجوه این علم بگیرد و بگوید این باید اینگونه باشد، آن باید آنگونه باشد. علوم انسانی در حقیقت بر اساس بینش اسلامی نسبت به انسان مبتنی می شود. آنگاه خیلی جاها می بینیم که جنبه های ارزشی می شوند چیزهای دست اول، علوم انسانی دست اول. آنهایی هم که جنبه ابزاری دارند مثلاً شما وقتی می خواهید اقتصاد را، یا توزیع ثروت را به گونه ای انجام دهید که عادلانه باشد. این را بر اساس آن انسان شناسی و دستورهایی که اسلام در اینجا دارد می آورید. آن وقت آن جنبه ابزاری در خدمت این قسمت توزیع ثروت قرار می گیرد. این به خودی خود ارزش ندارد ولی ابزار کار توزیع عادلانه ثروت می شود و توزیع عادلانه ثروت بر اساس انسان شناسی است که شما از اسلام به دست آورده اید. این کار بسیار دشواری است که اگر به آن پردازید خیلی سودمند است. آن قدر به نظرم می آید عظیم باشد و منافع عظیم داشته باشد که الآن قابل تصور نیست و البته اوضاع و احوال دیگر هم باید با این مساعد باشد تا تحقق پیدا کند.

سؤال: آیا منبع علوم انسانی ما به معنی اسلامیش الهیات سنتی ماست و کتابهای فلسفه به

معنی الهیات بمعنی الاعم یا بمعنی الاخص است یا اینکه ترکیبی از مطالب عقلی و نقلی است؟ آیا اینها با نیازهای امروز ما سازگاری دارد یا نه؟ یعنی آیا پاسخگو هست یا نه؟ این یک مطلب و مطلب دوم اینکه آیا اینها را ما می‌توانیم به عنوان منابع مورد تحلیل مورد استفاده قرار دهیم، مبانی را از آنها استخراج کنیم یا اینکه باید شیوه دیگری را در پیش گرفت؟

پاسخ: بله اولاً منبع اصلی ما قرآن کریم و روایات عقلی در روایات ماست که در همانها عقل و استدلال و برهان وجود دارد و ثانیاً باید همان شیوه مرحوم علامه طباطبایی را مد نظر قرار داد. اگر خود قرآن کریم و روایات را ملاحظه کنید با دید مرحوم علامه طباطبایی می‌بینید این کار یعنی این بینش برهانی قرآنی است. این در مورد سؤال اولتان که آیا این پاسخگو هست یا نه به نظرم پاسخ داده شده است. ببینید یک وقت شما می‌خواهید داروینیسیم را جواب دهید. خوب داروینیسیم به این صورت در این مجموعه نیامده است، ولی به هر حال مبناى آن استدلال که می‌تواند برای پاسخگویی به شبهاتی که از این مکتب پیش می‌آید، کافی باشد در اسلام آمده و همینطور شما نمی‌دانید که چه مکتبهای جدیدی بعداً بروز و ظهور پیدا می‌کند. یک وقت نهیلیسم و یک وقت اگزیستانسیالیسم است. یک وقت می‌بینی الحادی یا غیر الحادی. یک وقت پوزیتیویسم و یک وقت مسائل اخلاقی است که امروزه به این صورت عنان گسیخته دارید می‌بینید. خود آن مبانی که ما داریم کافی است. منتها در هر زمانی یک تحلیل جدیدی لازم دارد. زمان مرحوم ملاصدرا یا مرحوم مجلسی یک نوع بینش و یک نوع نیاز به آن بوده و امروز ما نیاز دیگری داریم. بر اساس اوضاع و احوال باید به آن منابع و مبانی بانگرس جدید نگاه کنیم. به نظرم این کافی است. البته به دقت و کار نیاز دارد و باید افراد فارغ بال به اینها پردازند.

دکتر: آن قسمت دوم سؤال چه بود؟ مصباح: مشخصاً منظور این بود که مثلاً ما کتابهایی از قبیل شفا، اشارات و اسفار را جزء کتابهای علوم انسانی می‌دانیم و اینها منابعی هستند مملو از علمی که اخلاق و علوم انسانی را تقریباً در برمی‌گیرد، آیا اینها را می‌توان به عنوان منبع قرار داد؟

پاسخ: بله اگر شما فلسفه اسلامی را به عنوان یک منبع فکری، منبع استدلالی استفاده کنید که

باید هم استفاده کنید، خوب طبیعی است که از اینها هم استفاده می‌کنید. حالا در شفا فرض کنید یک طبیعیاتی دارد و یک الهیاتی خود الهیاتش هم ممکن است بعضی از قسمتهایش را قبول نداشته باشید؛ مثل هیولا و صورت. اگر قبول نداشتید که همه آن از بین نمی‌رود یا در فلسفه صدرا اگر پاره‌ای از بخشهایش را قبول نداشتید، فرض کنید طبیعیاتش را قبول نداشته باشید مشکل چندانی برای الهیاتش پیش نمی‌آید. آنها می‌توانند مورد استفاده قرار بگیرند. همانطور که از پاره‌ای از فلسفه‌های مغرب زمین (فلسفه‌های الهی) می‌توان استفاده کرد. اینها یک مجموعه در واقع برهانی - قرانی می‌شود و می‌توان از آن استفاده کرد.

البته تعداد سؤالات زیاد است و حضرت عالی هم فرصتتان محدود است. یک سؤال این است که چون در آستانه سالگرد شهادت شهید مطهری هم قرار دادیم، یکی از خدماتی که ایشان انجام داده‌اند این است که کلام و عقاید ما را بیشتر رنگ عقلی داده‌اند و به سمت فلسفه و کلام عقلی بیشتر سوق داده‌اند و بزرگانی چون حضرت امام (ره) و علامه طباطبایی نیز قبل از ایشان این زحمت را متحمل شده‌اند، اخیراً مطلبی طرح می‌شود که ما این مباحث عقیدتی را باید از شکل عقلی که حالا دارند (مثلاً در کتابهای دانشگاهی) و جاهای دیگری که به شکل استدلالی مطرح می‌شود از این شکل باید در بیاوریم و این نظریه مطرح می‌شود که بینش انسان تابع دلدادگی و امیال اوست؛ یعنی انسان اول به یک چیزی علاقه پیدا می‌کند بعد می‌رود این را عقلی می‌کند. اینطور نیست که اول استدلال بکند بعد به آن ایمان پیدا کند در حالی که (دکتر: آن دلدادگیش بی دلیل است یا با دلیل؟) مصباح: بله خوب همین را می‌خواستیم بحث بفرمایید که به چه شکلی است. (دکتر: دلدادگی آدم فقط هوسبازانه و هوسناکانه است یا نه، آن هم جیتی دارد؟)

مصباح: به طور مشخص اینطور مطرح می‌کنند که پیامبران الهی که آمدند، استدلال نکردند. ایمان مردم را تقویت کردند و این مباحث عقلی در دوره‌های بعد پیدا شد. حالا ما اصلاً مباحث عقلی را کنار بگذاریم و بیاییم ایمان مردم را تقویت کنیم.

پاسخ: بله خوب بعضی هم چنین بحثهایی دارند و اخیراً هم به نام مکتب تفکیک و ... مطرح شده است. اینها را واقعیتش انسان باید بنشیند دقیق مطرح بکند. اینها یک چیزهای قرار دادی نیست اینها در عمل پیش می‌آید. ما خودمان در این انقلاب نمونه‌های فراوانش را داشته‌ایم که



از اول عمل کرده ایم بعد که مدتی گذشته است گفته ایم که خوب حالا این چگونه است! فرض کنید راجع به اقتصاد، بالاخره ما بعداً دچار اختلاف نظر شدیم و حتی در نماز جمعه، این طرف و آن طرف می بینید که دو بیش وجود دارد. معمولاً این چنین است که بعد از مدتی، پیرامون آن نظریه اولیه سؤالاتی مطرح می شود. فرض کنید وقتی پیامبر (ص) فرمودند: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى<sup>(۲)</sup>» واقعاً اصحابشان در این فکر نبوده اند که حالا «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» یعنی چه، یا هفت آسمان یعنی چه؟ یا این آیاتی که «وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ<sup>(۳)</sup>» یعنی چه «هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمَصْورُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى<sup>(۴)</sup>»، «هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ<sup>(۵)</sup>»... مصور یعنی چه؟ خداوند خودش بی واسطه این کار را می کند یا با واسطه؟ در زمان امیرالمؤمنین بحث جبر و اختیار مطرح شده است مثلاً آن پیرمردی که در جنگ صفین آمد و گفت آیا این مسیری که ما رفتیم «كَانَ يَقْضَاءُ اللَّهُ أَمْ يَقْدَرُ اللَّهُ...» ببینید همان وقت مطرح است. خوب حالا خدا حاکم مطلق است ماتکلیفمان چیست؟ اختیاری داریم، نداریم؟ پس اینها هیچ وقت دلیل نمی شود که چون در آغاز بدون دلیل اینها گفته شده ما تا آخر عمر هم هیچ حرف نزنیم، خوب هم هست واقعاً یک کسی حرف نزند. اما دست من و شما نیست. من اگر باشم الان می گویم هیچ با دین و ایمان مردم کار نداشته باشید، هر کسی می گوید «خدا» بگذارید به آن اعتقادش باقی بماند، من خودم هم همین کار را می کنم هیچ وقت نمی روم بگویم حالا این را که یاد گرفته ای از روی دلیل است یا نه؟

امام رضوان الله علیه هم نظرشان این بود که انسان وقتی یقین پیدا کرد دیگر سراغ استدلالش نرود. غرض این است دیده اید اول رساله این را آورده اند که اگر کسی در اصول دین اعتقاد پیدا کرد، بگذارید به حال خودش باشد. این یک بحث است و یکی اینکه آیا مردم در همین حد می مانند یا نمی مانند؟ بحث دیگری است حال اگر نماندند شما باید برایشان استدلال بکنید یا نه؟ یک وقت بنده در یک روستایی در یک شهر خیلی آرامی فرض کنید مثل اصطهبان شیراز، مردم خوب، دیندار، نماز شب خوان فراوانش آنها این استدلال برایشان نیاز نباشد و خوش به حالشان و می توان گفت که اگر کسی به همان حالت اولیه باقی بماند و به یقین خودش استوار باشد، حق با کسی است که می گوید هیچ وارد مباحث عقلی نشوید. اما اگر وارد شدند چه باید کرد؟ دیدیم که بعدها عالم اسلام وارد فلسفه و کلام شد، حتی قبل از اینکه

مسلمین با یونانیها ارتباط پیدا کنند، مباحث کلامی مطرح بوده است. اشعری‌ها و معتزله مطرح بودند در حالی که هنوز چیزی از آثار فلسفه یونان ترجمه نشده بود. این آثار در زمان مأمون ترجمه شده است. در اواخر قرن دوم، حال آنکه جنگ معتزله و اشعری‌کی بوده است؟ زمان امام صادق (ع) چگونه بوده است؟ آن احتجاجات امام صادق (ع) آن توحید مفضل اینها مدتها قبل از اینکه از یونان بیاید یک چیزهایی بوده، کم و بیش چیزهایی نقل می‌شود. (امام صادق (ع) در سال ۱۴۸ هجری از دنیا رحلت نموده‌اند) اما هنوز برخورد آنچنانی صورت نگرفته بود که بخواهد درگیری پیدا کند؛ یعنی ترجمه صورت نگرفته بود حال آنکه سؤال مطرح بود. به نظر من آقایان با مسائل خیلی ساده برخورد می‌کنند. این کافی نیست. بله اگر واقعاً در خود قرآن کریم و روایات آنقدر تأمل داشته باشیم که به یک جایی برسیم که هیچ به استدلال خارج از خودشان نیاز نداشته باشیم همین خوب است. مگر کسی مرض دارد که بخواهد برود کلی فلسفه یونان و قبل و بعد و حاضر و گذشته را یاد بگیرد تا حالا بیاید و مثلاً یک چیزی را اثبات کند.

اگر خود آیات و روایات در حل مسأله کافی باشد هیچ عیبی ندارد. اما اگر همان راه هم خواستیم استدلال کنیم، یادمان باشد که باید منطق بدانیم. وارد منطق که شدیم آنگاه تعریف پیش می‌آید، جنس و فصل و کلیات و قیاس و شکل اول و دوم و ...

این آیه شریفه «و لو علم الله فیهم خیراً لَأَسْمَعَهُمْ و لو أسمعهم لتولوا هم معرضون<sup>(۱)</sup>» که شکل قیاس دارد، ببینید که در کتابهای تفسیر چقدر مورد گفتگو است که این شکل قیاس چه جوری درست می‌شود. بنابراین به نظر من یک نوع تفکیک بین این ادعاها باید بشود و یک مقدارش را باید پذیرفت. اینکه آقا هرچه انبیا گفتند آمانا و سلمنا این در صورتی است که کسی تا همین جا بماند، اما اگر کسی مطلب بیشتری خواست، در واقع احتجاجی کرد و جدلی داشت که آن وقتها هم به اینها جدل می‌گفتند.

«هم که این علم جدل چون ره زند بیشتر بسر مردم آگه زند»

که عطار می‌گفت اگر کسی جدل کرد این را چکارش بکنیم، با فحش با او برخورد کنیم آن طور که خاقانی برخورد می‌کرد یا با استدلال؟

اگر قرار است با استدلال باشد آنگاه از حوزه تعبدیات فراتر رفته‌ایم و باید این کار را هم

کرد.

مصباح: البته این نکته را اضافه کنم که حتی یکی از آقایان در حوزه اینطور مطرح کرده بودند که ما باید بیاییم این روایاتی که به عقاید مربوط است مثل روایاتی که به فقه مربوط است. حجیتش را مشخص کنیم از نظر علم رجال و خبر واحد بودن، متواتر بودن آن را مشخص کنیم و بگوییم اینها حجیت دارند و عقایدمان را بر اینها مبتنی کنیم و دیگر بحثی نکنیم.

پاسخ: بله یک تفاوت دارد و آن تفاوت عقیده و عمل است. انسان در عمل می تواند متعبد باشد ولی در عقیده، همه مردم در حد ایمان نمی مانند. استدلال می خواهند؛ یعنی وقتی به شما بگویند که برخیز نماز بخوان. نماز ظهرت را آهسته و نماز مغرب را بلند بخوان. اینجور تیمم کن. همه را می گویی چشم! مسح کن. می گوید من فلسفه اش را هم نمی دانم ولی چون گفته اند، می گویم چشم! خودتان هم می گوید اینها تابع یک مصالح و مفاسد واقعیند. این را در اینجا می شود عمل کرد. اما اگر فرض کنید که گفتند خدا دو تا چشم دارد آن وقت این سؤال برای شما پیش می آید که چگونه؟ برای اینکه «لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار»<sup>(۷)</sup> خدا بصیر و سمیع است. آنگاه این سؤال مطرح می شود که سمیع است یعنی چه؟ می گویی که «سمیع لابلآله بصیر لابلآله» سؤال این است که بالاخره صفات را فقط سلبی می گیرند یا نه یک جنبه ایجابی هم هست؛ یعنی واقعاً خداشنوایی و بینایی دارد. وقتی که وارد این وادیا شدید دیگر وارد استدلال می شوید. پس آن مطلب در مورد اعتقادات برای همه کافی نیست. خیلی ها هستند که همان چیزی را که به ایشان می گویی می گویند که باشد و قبول می کنند.

در دل هر کوز نور حق مزه است      گفت و آواز پیامبر معجزه است

تا گفتند این را پیامبر گفته می گوید باشد، قبولش دارد. اما اگر سخنی گفته شد و استدلالی خواستند. شما وقتی می خواهید استدلال کنید اگر در خود آن آیات و روایات باشد خیلی خوب ولی اگر در انجا نباشد ناچارید از آن محدوده خارج شوید؛ اینجاست که دیگر وارد حوزه استدلال غیر مندرج در خود آیات و روایات می شوید.

سؤال ما یکی همان مسأله روش بود که خصوصاً در ربط مبانی به محتوای علوم انسانی

از چه روشی استفاده می‌شود؟ ما در روش علوم تجربی به گفته‌ی امروزها می‌گوییم ابطال پذیر باید باشد یا به قول قدیمها تأیید پذیر باشد. شما در این قضیه چه چیز را به عنوان محک صحت و سقم قضا یا می‌دانید. حالا ما می‌گفتیم قیاس است ولی آیا همه‌ی این مبانی به محتوی رسیده‌اند و بالعکس، این صحت را ما از روش قیاسی استفاده می‌کنیم یا از روش دیگری هم می‌توان استفاده کرد؟

پاسخ: این همان سؤال قبلی است که شما مبنایتان را چگونه انتخاب می‌کنید. آیا می‌خواهید مبنای تعبدی و اخباری‌گری داشته باشید یا نه بلکه می‌خواهید برهانی - قرانی عمل کنید یا فقط برهانی می‌خواهید عمل کنید؟

الان چون بحث مقایسه مطرح می‌شود، بحث برهانی است یعنی ما فقط خودمان نیستیم بحث بیرونی هم مطرح است.

پاسخ: یادمان باشد که کسانی که بخواهند فقط در حوزه‌ی تعبدیات باقی بمانند این برای یک عده خوب است «هنیئاً لهم» که واقعاً آدم از آغازی که به دنیا می‌آید تا وقتی که از دنیا می‌رود هیچ به این فکرها نمی‌افتد. آنقدر سلامت نفس دارد که شاید اصلاً به این فکر نیفتد که مثلاً اینها چیست و اصلاً دیگر حرف نزند. اما اگر کسی اینگونه نبود. در این حوزه ما دیگر نمی‌توانیم بمانیم، حالا آمده‌اند و احاطه‌مان کرده‌اند. این تفکر به نظر من پاسخ معاندان را نخواهد داد و ما با آنها برای پاسخ دادن هم‌زبانی نخواهیم داشت! برای اینکه می‌گویی قال الله، می‌گویند خدا را قبول ندارند. قال رسول الله این را هم قبول ندارند حتی آن قال الله را هم شاید باید از زبان پیامبر بگیرند. آنگاه شما توجه دارید که در اصل در این فلسفه‌های مغرب زمین، مشکل‌مان اصلاً در خود شناخت است - ۸۰٪ تا ۹۰٪ فلسفه‌های امروز بحث اپیستمولوژی است، به انتولوژی نمی‌رسد. وقتی اینگونه است آنگاه شما با چه کسی می‌توانید هم‌زبانی داشته باشید. این است که یک مقدار بنظر من سنجیده‌تر باید پیرامون این مسائل بیندیشید. یک وقت آقایان می‌گویند که چه کسی گفته که همه‌ی فلسفه اسلامی صحیح است و همه‌ی استدلالها و فلسفه‌های اسلامی و الهیات در سخن بوعلی و مرحوم ملاصدرا و شیخ اشراق و آمده است. معلوم نیست کسی هم مدعی این باشد، شما ممکن است نظریه ملاصدرا و فلسفه‌اش را کنار بگذارید ولی سخن این است که راه استدلال می‌خواهید داشته باشید یا نه؟

آن استدلال در خود متن دین مندرج است یا خارج از متن دین است؟ اگر خارج از متن دین است همین است که عرض کردم.

خیلی خوب بود که ما فرصتی داشتیم و با دوستانی که این طرز فکر را دارند دوستانه بحث می‌کردیم چون ما هر دو واقعاً این را قبول داریم که بدون ایمان، تنها نمی‌توان کار چشم‌گیری کرد، ولی آیا فقط منحصر در این باید باشد یا نه؟ به نظرم می‌آید خود این اخباریون و یا دوستانی که این نظر را می‌گویند به یک جاهایی می‌رسند که واقعاً وامی‌مانند، چرا؟ برای اینکه شما اگر از امام تعبیدی می‌پذیرید باید اول امام را بپذیرید. در خود محتوای آن روایات استدلال وجود دارد و معنای استدلال این است که این واقع را نشان می‌دهد نه چون من امام صادق گفته‌ام بپذیر. اگر من امام صادق می‌گویم بپذیر دیگر استدلال لازم ندارد. پس استدلال کردن همان و بیرون رفتن از حوزه تعبد همان.

«لوکان فیهما آلهة الا الله لفسدتا»<sup>(۸)</sup> این را خدا به ما می‌گوید. برو نگاه کن بیرون اگر من خدا هم این را بگویم هرکس دیگر هم که بگوید می‌گوید که «لوکان فیهما آلهة الا الله لفسدتا» پس هر جا استدلال آمد و او به زبان وحی هم باشد معنای آن این است که این دیگر جنبه تعبدی ندارد، باید از حوزه تعبد فراتر رفت.

آن مطلب روش خیلی مسأله مهمی است با فکر تنها هم نمی‌شود. باید جلسه گذاشت، باید نشست. مبنا را جلو گذاشت و آن وقت آن رشته‌های علوم انسانی را دانه دانه با آن مرتبط کرد مثلاً برای پیدا کردن روش حقوق و پیوندش با قوانین باید شیوه خاصی حاکم باشد که در جامع‌شناسی و یا در ادبیات فارسی این گونه نباشد. در حقیقت باید از این ستون یک نخهایی یا یک طنابهای گوناگونی به آن فروع و شاخه‌ها پیوند بزیند.

مصباح: از اینکه دعوت ما را بپذیرفتند صمیمانه تشکر و سپاسگزاری می‌کنیم.

## پاورقی‌ها:

۱- اسراء / ۷۰

۲- طه / ۵

۳- هود / ۷

۴- حشر / ۲۴

۵- حشر / ۲۳

۶- انفال / ۲۳

۷- انعام / ۱۰۳

۸- انبیاء / ۲۲



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی